

این مرد ، این مرد باهوش است . شما به سخنان او گوش دادید ، اینطور نیست ؟ او می داند چه جواب بگوید . ارزش کلمات را می شناسد و درباره آنچه که انجام داد . . نمی توان گفت قصد و غرضی نداشته.»

من گوش می دادم و می شنیدم که مرا با هوش و زیرک می دانند . اما به خوبی نفهمیدم که صفات یک مرد عادی چگونه می تواند در مورد یک مقصر بار خرد کننده ای به شمار بیاید . اقلأً ، این موضوع بود که مرا متعجب می ساخت و من دیگر به دادستان گوش ندادم . تا لحظه ای که شنیدم می گفت : « آیا هیچ اظهار ندامت کرد ؟ هرگز ، آقایان ! در تمام مدت بازپرسی حتی یک دفعه هم این شخص از جنایت دهشتناک خود متأثر به نظر نمی آمد .» در این لحظه ، در حالی که همانطور به جملات طاقت فرسای خود ، که در حقیقت علت آن را نفهمیدم ادامه می داد بطرف من برگشت و مرا با انگشتش نشان داد . بی شک من نمی توانستم خودم را باز دارم از این که حق را به جانب او بدهم . من از کاری که کرده بودم زیاد تأسف نمی خوردم . اما تا این حد کینه جوئی؛ مرا متعجب می کرد . می خواستم سعی کنم ، صمیمانه و تقریباً

با دلسوزی ، به او حالی کنم که تاکنون هرگز نتوانسته ام حقیقاً بر چیزی افسوس بخورم . من همیشه ، هر چه پیش آید خوش آید را در مد نظر داشته ام . اما طبیعاً ، در این وضعی که مرا قرار داده بودند ، نمی توانستم با هیچکس به این نحو صحبت کنم . من حق نداشتم خود را تأثر پذیر یا خیر خواه جلوه بدهم . و سعی کردم باز گوش بدهم . زیرا دادستان راجع به روح من صحبت می کرد .

می گفت که : آقایان قضاة در روح من دقیق شده است ولی هیچ چیزی در آن نیافته است . می گفت در حقیقت ، من ابدأً روح ندارم و هیچ خصوصیت انسانی در من نیست . و از آن اصول اخلاقی که قلب انسان را محافظت می کند حتی یکی را هم دارا نیستم . می افزود : « بی شک ، ما نمی توانیم گله کنیم که او چرا فاقد چیزی است که نتوانسته است بدست بیاورد . ولی وقتی صحبت از چنین محاکمه ایست ، تقوای کاملاً خالی از اغماض و گذشت ، باید جای خود را به تقوای دیگری که سختگیر تر ولی عالی تر است — یعنی به عدالت بدهد . بخصوص وقتی قلب خالی از همه چیز این مرد بصورت پرتگاهی درآمده باشد که بیم سرنگون شدن اجتماع در آن برود . » در این هنگام بود که از طرز رفتار من نسبت به مادرم صحبت به میان آورد . و مطالبی را که طی محاکمه بیان کرده بود ، تکرار کرد ولی خیلی بیشتر از وقتی که راجع به جنایت من صحبت می کرد ، حرف زد . آنقدر زیاد حرف زد که عاقبت من چیز دیگری جز گرمای آن صبح را حس نمی کردم تا لحظه ای که دادستان از سخن باز ایستاد و ، بعد از یک لحظه سکوت ، دوباره با صدائی بم و مؤثر رشته کلام را به دست گرفت : « آقایان ، همین دادگاه فردا درباره دهشتناکترین جنایت یعنی قتل یک پدر ، قضاوت خواهد کرد .» به عقیده او نیروی تصور در مقابل این سوء قصد وحشتناک پا عقب می کشید . می گفت با کمال جرأت امیدوار است که عدالتخواهی مردم بی هیچ ضعف و فتوری این جنایت را مجازات بکند . اما ، از بیان این مطلب نمی هراسید که وحشت ناشی از این پدر کشی ، در مقابل وحشتی که از بیحسی و بی قیدی من در او ایجاد شده بود ، شدت خود را از دست می داد . و نیز به عقیده او ، مردی که اخلاقاً مادر خود را می کشد ، مثل همان جنایتکاری که دست جنایت به طرف هستی دهنده خود دراز کرده است ، به اجتماع لطمه می زند . در هر صورت اولی اعمال دومی را مهیا می سازد . آن اولی به یک معنی سرمشق دومی است و عمل او را قانونی جلوه می دهد . و در حالی که صدای خود را بلند کرده بود افزود : « آقایان ، من اطمینان دارم که اگر بگویم مردی که روی نیمکت نشسته است جنایتش و تقصیرش با مردی که فردا در اینجا باید محاکمه بشود یکیست ، عقیده ام را مبالغه آمیز تلقی نخواهید کرد . در نتیجه ، به جزای آن نیز باید برسد . » در اینجا دادستان صورت خود را که از قطرات عرق می درخشید ، پاک کرد و بعد گفت که وظیفه دردناکی به عهده اوست ، اما او مصممأً آن را به انجام خواهد رساند . و اعلام کرد که من کاری به کار اجتماعی که اساسی ترین قوانین و اصولش